



نام داستان : سرباز عاشق

ژانر : عاشقانه – احساسی – غمگین

www.lovekade.com



چند ماهی بود نامزد شده بودند ، پسر خوبی بود ، لاغر اندام ، بلند قد با صورتی زیبا و با وجودی پر از محبت و گرمای خالص زندگی ، ولی هنوز اون نتونسته بود اونطوری که باید بهش نزدیک بشه و همیشه یه جوری ازش فراری بود خودش هم نمی دونست چرا ؟

شاید بخاطر اعتقادات شدید مذهبی مادرش و یا سخت گیری های پدرش و یا موعظه های بی پایان کشیش ، اما هر چی بود مثل یک حباب نامرئی بینشان فاصله انداخته بود.

تا اینکه ارتش تمام جوانان را برای سربازی فراخواند ، جنگ جهانی دوم شروع شده بود ، همه چی خیلی سریع اتفاق افتاد وقتی بخودش اومد که داشت تو ایستگاه قطار براش دست تگون میداد ، قبل از اینکه قطار کاملاً از ایستگاه دور بشه ، سرش رو از پنجره قطار بیرون آورد و با همون زیبایی معصومانه اش داد زد قول بده منتظرم بمونی برمیگردم.

هفته های اول معمولی و مثل قبل بود اما کم کم روزا شروع کرد به کش اومدن و یواش یواش تلخ شدن ، یه بی قراری و پریشونی و نگرانی سراغش اومده بود انگار چیزی رو گم کرده بود. اخبار جنگ هر روز وحشتناک تر میشد و خبرهای بدی از جبهه ها میرسید و این غصه هاش رو بیشتر میکرد.

پدرش نوشتن هر نامه ای رو برای هر دو تاشون ممنوع کرده بود ! چون به نظر پدرش مخالف اعتقادات دینیشان بود ، تا اینکه اون روز نحس فرارسید از طرف ارتش یه تاج گل فرستادن به همراه یک مدال شجاعت و اینکه تو یک عملیات مردانه در راه وطنش کشته شده ، و ابراز تاسف از اینکه هم قطارهایش نتونستند جسدش رو برگردوند.

یه چیزی تو وجودش شکست ، آرام و بی صدا سعی کرد تحمل بکنه ، اما روزی که وسایلش رو بهش تحویل دادن یه بسته توش پیدا کرد که توش دهها نامه نوشته شده اما پست نشده بود. همشون رو خوند صدها بار و عاشقانه گریست و عاشقانه شکست ، در پایان تمام نامه ها قول داده بود برگرده و شجاعت بخرج بده و اونو جلوی همه عاشقانه صدها بار ببوسه...



از این موضوع ۶۰ سال گذشته اما هنوزم هر روز یک پیرزن سالخورده هر روز ساعت ها تو ایستگاه قطار منتظر برگشتن قطاریه که نامزد اونو از جبهه برگردونه ! جوانک زیبایی که عاشقانه دوستش داشته تا اونو صدها بار جلوی همه ببوسه.

پایان...